دلایل طلاق فوزیه به روایت دکتر قاسم غنی

صولت قشقایی، محمد ناصر

محمد ناصر صولت قشقایی،دو هفته پیش از درگذشت زنده‏یاد دکتر قاسم غنی در کالیفرینا با او ناهار و شامی می‏خورد و ماجرای‏ طلاق فوزیه را از محمد رضا شاه از دکتر غنی می‏پرسد و آنها را در خاطرات روزانه‏اش یادداشت می‏کند.این گزارش شفاف،مختصر و مفید،خلاصه‏ی خاطرات مفصّل و مطوّل خود دکتر غنی در این‏ خصوص است.داستان ازدواج و طلاق محمد رضا شاه پهلوی با فوزیه(دختر ملک فؤاد خدیو مصر)و سپس طلاق این دو،فی نفسه، یعنی از جهت واقعه‏یی در زندگی خصوصی شاه سابق ارزش آن را ندارد که توجه دانشوران و فرهیختگان بدان معطوف شود؛امّا بررسی آن به عنوان یک«مطالعه‏ی موردی»از جهت حقوق زنان‏ در ایران و ممالک اسلامی در عصر پهلوی در این شماره که ویژه‏ی‏ زنان است،بی‏مناسبت نیست.بنابر این چکیده‏ی سخنان دکتر قاسم‏ غنی در باب دلایل طلاق فوزیه عینا از کتاب خاطرات‏ محمد ناصر صولت قشقایی(ویراسته‏ی نصر اللّه حدادی،تهران، مؤسسه‏ی خدمات فرهنگی رسا،1366،صص 254-257)نقل می‏شود:

شنبه بیست و چهارم اسفندماه‏[1330]:ظهر آقای دکتر غنی آمد به منزل،آقای امین برادرزاده‏ی ایشان هم در (لس آنجلس)مشغول تحصیل است،آمد.ناهار و شام منزل من‏ بودند.صحبت خیلی زیاد شد تا بالاخره موضوع عروسی‏ محمد رضا شاه پیش آمد.دکتر اظهار داشت:تصادف روزگار بر این‏ بوده است که موقع خواستگاری شاه از فوزیه من باشم،موقع‏ عقدکنان و رفتن شاه به مصر من باشم و موقع طلاق هم من سفیر ایران در مصر باشم.

من سوال کردم:علت طلاق نمی‏دانید چه بود؟آیا این‏که گفتند از ایران وقتی حرکت کرده دلتنگ بوده است،راست‏[است‏]؟دکتر اظهار داشت:البته این از اسرار است،خواهش می‏کنم به کسی‏ نگوئید،تمام این مطالب دروغ است.اولا موقعی که حرکت کرد علتش این بود که فوزیه مبتلا به مالاریا می‏شود،شاه هم زیاد نگران.اول قرار می‏شود برود به مازندران،شاه هم دستورات لازم‏ می‏دهد که قصرها را حاضر کنند.فوزیه نمی‏رود،بعد قرار می‏شود که برود سعدآباد،آن را هم می‏گویند تفاوتی ندارد.شاه می‏فرماید هرجا میل داری،اروپا،امریکا،مصر،وسایل فراهم می‏شود.

جواب می‏دهد مصر که نمی‏خواهم بروم.همین قسم در گفت‏وگو بوده‏اند که چه بکنند،اظهار می‏دارد بد نیست می‏روم به‏ مصر،دیدنی هم می‏کنیم‏[و]برمی‏گردم.تدارک سفر را می‏بینند و می‏روند و مرتبا با شاه تلگراف داشته‏اند.یعنی هر روز،حتی یک روز شاه تلگراف نمی‏کند،فوزیه با نگرانی تلگراف می‏نماید که من زیاد نگرانم از حال خودت و بچه اطلاع بده.تا یک روزی شاه،تلگرافی‏ به سپهبد یزدان‏پناه که با خانمش جزو ملتزمین فوزیه بوده است، می‏نماید:چون کاری هست خود شما با اجازه علیا حضرت حرکت‏ کنید و خانم‏تان هم همان‏جا باشد،هر وقت ملکه خواست بیاید، تلگراف می‏کند،فورا مراجعت می‏نمائید.آقای یزدان‏پناه می‏رود خدمت ملکه و تلگراف را نشان می‏دهد.ملکه هم قدری فکر می‏کند،می‏فرماید:من تا شانزده روز دیگر می‏روم تهران،دیگر شما لازم نیست بروید،بمانید با خود من می‏رویم.به شاه تلگراف‏ می‏کنند،شاه هم جواب می‏دهد بسیار خوب،خیلی بهتر.

چهار روز بعد آقای علاء و خانمش و محسن خان قراگوزلو،وارد مصر می‏شوند،همان روز یا فردای آن روز دو نامه می‏دهند به دست‏ علیا حضرت فوزیه که ایشان بعد از خواندن این دو نامه بی‏اختیار بنای فریاد و ضجه و گریه را می‏گذارد،هرچه می‏کنند،آرام‏ نمی‏شود.تا به اعلیحضرت فاروق برادرش تلفن می‏کنند و خواهرش را می‏برد به منزل خودش و از همان روز دستور می‏دهد که آقایان و خانم‏هایی که همراه ایشان به مصر آمده‏اند حق ملاقات‏ ندارند و مرخص هستند که بروند به ایران.سوال کردم:آیا علت چه‏ بوده و در آن دو نامه چه بوده،معلوم هست؟دکتر پس از فکر زیاد اظهار داشت:آن دو نامه آن‏چه معلوم شد قطعا به وسیله‏ی‏ خانواده‏ی آقای علاء به مصر آورده شده و مخصوصا آن نامه که‏ به وسیله‏ی سفارت بوده،هرچه تحقیق شد که چه قسم آمده،معلوم‏ نشد.گفتند:«ملتفت نشدیم در جوف پاکات بود و آن یکی را هم‏ (به تصویر صفحه مراجعه شود) اظهار داشتند نفهمیدیم چه کسی داده است و رفته.

من سوال کردم:به خانواده‏ی علاء چه ربط داشت؟دکتر اظهار نمود:خیلی واضح است.بعد از آن‏که یک شبی در حضور خود شاه‏ والا حضرت اشرف،شمعدانی نقره را به طرف سر فوزیه پرتاب کرد که اگر فوزیه رد نکرده بود،یا سرش می‏شکست یا کور می‏شد، والا حضرت اشرف خواست نقشه‏ی خودش را عملی کند،بدین قسم‏ که اول فوزیه را از دربار طرد کند و بعد هم،ولایت عهدی خودش را پابرجا کند.به خانم علاء وعده داد که دخترش را برای شاه خواهد گرفت و ملکه‏ی ایران می‏شود.خانم علاء هم یک خانم‏ حقّه‏بازی‏ست،فورا باور کرد و این نامه را آورد.عرض کردم در این‏ نامه‏ها چه بوده است؟جواب داد که در هر دو نامه فوزیه را تهدید کرده بودند که اگر به ایران آمدی به وسیله‏ی زهر تو را خواهند کشت‏ و مسمومت می‏کنند و از این قبیل چیزها و امضا هم خیرخواه شما بوده.

دکتر چنین اظهار داشت:وقتی این وقایع رخ داد،شاه به امریکا تلگرافی به من کرد که بروید به مصر برای سفارت،جواب دادم به‏ واسطه‏ی حادثه اتومبیل که پایم شکسته،تا سه ماه نمی‏توانم حرکت‏ کنم.جواب آمد که معالجه را ادامه دهید هر وقت بهبودی حاصل‏ شد،خبر دهید.بعد از سه ماه شاه تلگرافی کرده بود که برای مصر حرکت کنید.جواب دادم:اطاعت می‏شود.فردا تلگرافی رسید،اول‏ بیایید ایران ملاقاتی بشود،بعد بروید.وقتی رفتم به ایران،شاه‏ اصرار داشت برای مراجعت علیا حضرت فوزیه و یک شرحی هم به‏ پادشاه مصر نوشتند و قید کردند که دکتر غنی از طرف من همه نوع‏ اختیار دارد.من هم رفتم مصر،با پادشاه ملاقات کردم،با محمد علی‏ ولیعهد،با پدر زن شاه و اشخاص موثر را دیدم و همه قول همراهی‏ دادند که در برگشتن فوزیه کمک کنند.جلسه می‏کنند،همگی و شاه‏[مصر]به فوزیه می‏گویند:باید بروی،آن وقت شروع به گریه و فریاد می‏کند و[چون‏]می‏بیند خیلی اصرار می‏کنند،اظهار می‏دارد: بسیار خوب می‏روم،ولی من را خواهند کشت.آن‏ها هم وقتی از قضایا مطلع می‏شوند،دیگر اصرار نمی‏کنند.این شد که گفتند نمی‏شود و شاه طلاق داد.من می‏توانستم مطابق آن وکالت که‏ داشتم،طلاق بدهم،ولی دیدم اگر در مصر طلاق داده شود همه‏ی‏ دنیا خواهند گفت که طلاق گرفتند،من نخواستم این حرف‏زده‏ شود.

بعد دکتر اظهار داشت که علاء از کهنه نوکرهای انگلیس‏ها می‏باشد.مثلا همین مسافرت دو سال قبل شاه را به امریکا وقتی‏ شنیدم،به شاه عرض کردم به چه مقصود؟فرمودند:ترومن دعوت‏ کرده،عرض کردم:چه اهمیت دارد.مخصوصا انگلیس‏ها این کار را کردند.شاه آمده و بلا نتیجه برگشت و پانصد هزار دلار هم مخارج‏ شاه شد و اطرافی‏های شاه در این‏جا با مغازه‏ها قرار گذاشته بودند که‏ ما شاه را برای خرید می‏آوریم و حق می‏گیریم.خلاصه دکتر غنی، شکایت زیادی از دربار و وضعش داشت ولی نسبت به شاه حقیقتا علاقه‏مند و صمیمی‏ست.نسبت به رضا شاه هم خیلی علاقه‏مند است.

یکشنبه بیست و پنجم اسفندماه:«ظهر،آقایان دکتر غنی و امین آمدند،ناهار خوردند و بعد از ظهر برگشتند».

برای سردبیر حافظ

ابراهیم حقی بستان‏آبادی

نوای مرغ حقّ است این ز صحن سبزه‏زار آید که از آوای جان‏افزای او بوی بهار آید یکی دانشور آزاده،مرد دانش و بینش‏ به دستش خامه‏ی زرین به خط زرنگار آید ز هرجای قدم‏هایش گل آلاله می‏روید کشد زاغ از گلستان پَر چو در گلشن هزار آید ز بیخ‏وبن براندازد به گلشن هرزه رویان را که در گلزار اندیشه نهال جان به بار آید سر از جیب افق‏گر برکند آن شمع محفل‏ها به هر محفل کند منزل که محفل‏های بیاراید مقالش قمری طبع مرا بر شوق می‏آرد ز آثارش جراید را شرف زاید،قرار آید به تفریظ بزرگانِ ادب چون می‏زند خامه‏ سخنگو بس به کوی او به کسب اعتبار آید مرا خورشید مهمان است و دل از شور لبریز است‏ که امشب ماه مهر آئین،امین کامکار آید ندا سر می‏دهد در حلقه‏ی انس سخندانان‏ (امین)سربداران از دیار سبزوار آید حساب حُسنَش از دست هنرمندان برون رفته‏ ز دست بی‏بضاعت چون من شیدا چه کار آید پی‏تجلیل او خیزد ابر مرد(نیکو همت) که از سکر نگاهش باده‏ی نوشین به کار آید سپاه عشق را(دکترامین)فرمانروا باشد غزال عشق بر صید چنین شاهین شکار آید وزیر اعظم عشقند هریک از ادب‏دانان‏ به تجلیل(امین)گویی ز جنت(شهریار)آید سخن را با کلامی از بزرگان ختم کن جانا به کسب اعتبار تو یکی گر شد هزار آید به یاد شهریار شعر ایرانم که فرماید (مرا هرگه بهار آید،به خاطر یاد یار آید) به حسن خاتمت اندیشه کن در این جهان حقی‏ که یاد تو به خاطرها به نیکی در شمار آید

سروده‏ی فوق برگ سبزی‏ست بی‏مقدار که به خدمت‏ افتخار ایران زمین،ستاره‏ی پر فروغ آسمان فرهنگ و ادب‏ جناب پروفسور سید حسن امین تقدیم می‏گردد.